

### متن پرسش

با سلام: با توجه به سوال ۲۵۰۴۳ متن مربوط به سوال را بنده در یک فایل صوتی در مورد معرفت نفس که توسط جنابعالی ایراد شده عیناً در سوال نوشتم ام، خود شما در آن فایل صوتی فرمودید که موقعیت روح با تن، همان تن است، مثال برهان صدیقین را خودتان زدید، این جمله که آوردم که: این کسی که الان اینجا ظاهر شده و نشسته همان روح است که به صورت تن آمده اینجا، گفته خودتان است، حتی شما در آن فایل صوتی فرمودید اینکه می گویند روح مثل روغن است در کنج را قبول نداریم چون نوعی دوگانگی است، خود شما گفتید رها کنید که در فکر یه روح داریم و یه تن، ما واقعا در خارج روح و جسم نداریم، یک شخص داریم که همه اش خودش است و... به گونه ای در آن فایل سخن گفتید که این برداشت می شود که نوعی یگانگی بین روح و بدن است که درک می کنیم روح همان تن است. شما در فرمایشتان نگفتید تن ابزار روح است، که اگر هم می گفتید این هم نوعی دوگانگی است که یک روح دارم و یک تن که روح از آن تن به عنوان ابزار استفاده می کند. در متن سوال ۲۵۰۴۳ بنده هرچه نوشتم گفته های خودتان در آن فایل صوتی بود، حال چرا خلاف آن را می گویند نمی دانم.

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: مبنای آن که «جسم، همان روح است» غیر از آن است که «روح، علت جسم باشد». فلاسفه در تعریف نفس ناطقه می گویند: «النفس کمال الأول لجسم طبیعی آلی ذی حیوة»<sup>[۱]</sup> یعنی نفس، کمال اول برای جسم زنده ای است که با آلات و ابزار- مثل دست و چشم- فعالیت می کند. در این تعریف نظر به جسم دارند از آن جهت که دارای حیات است، یعنی نفس را باید در همین جسم زنده ملاحظه کرد وگرنه در یک انتزاع ذهنی با مفهوم نفس سر و کار داریم و نه با وجود آن. یعنی همین بدن زنده ی شما نفس است، اشکال مرحوم شهید مطهری به افلاطون اشکال به جایی است. چون افلاطون می گوید حضور نفس در بدن مثل حضور روغن در کنج است. اشکال مرحوم مطهری این است که سخن افلاطون یک نوع دوگانگی بین نفس و بدن را در عالم خارج القاء می کند در حالی که چنین نیست، همینطور که بین حضرت حق و مخلوقات، جدایی و دوگانگی نیست، مگر در انتزاع ذهنی. نفس ناطقه همان جسم آلی ذی حیاتی است که شما با آن روبه روئید. جسم آلی یعنی دست من که شما می بینید در حرکت است، این جسم آلی، «نفس است در این موطن». درست است که در تحلیل ذهنی می گوئید که نفس است که این دست را به حرکت می آورد، اما این در تحلیل

ذهن است، در خارج اینطور نیست. همینطور که در خارج اینطور نیست که يك خدا داشته باشیم و يك مجموعه آیات الهی در کنار خدا. خداوند در این موطن به این آیات ظهور می کند هرچند خداوند محدود به موطن عالم ماده نیست. امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «مَنْ قَالَ فِيْمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ» [۲] هرکس بگوید خدا در کجاست، خدا را در ضمن مخلوق قرار داده و اگر کسی بگوید خدا بر کجاست، درون آن شیء را خالی از خدا پنداشته است. در حالی که خدای بی نهایت نه در ضمن مخلوقات است و نه درون مخلوقات از حضور خداوند خالی است. حضرت حق وجود مطلق است که تمام این عالم، مظاهر او است. مواظب باشید افلاطونی فکر نکنید. متوجه عالم مظاهر و آیات خدا است به این معنا که حق با اسماء اش به جمال مخلوقات در صحنه است، نه اینکه کنار مخلوقات باشد، به تعبیر حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»: نفس تمام منازل وجود را سیر نموده و در مرتبه ی ادنی با دانی است و در مرتبه ی فوق و غیب با آنچه غیب است، غیب است و در نهایت دنائت و در نهایت اعلائیات است؛ چون نمونه ای از توحید «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است و متعلم به تمام اسماء حق؛ اعم از تنزیهیه و تشبیهیه است. پس چنانکه او عالم غیب الغیوب است، هکذا نفس هم چنین است و چنانکه او «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ» [۳] هکذا نفس چنین است و چنانکه او به مخلوقاتش عالم بالرضاست، هکذا نفس چنین است و چنانکه لا یعزب عنه شیء، نفس نیز چنین است و چنانکه یکی از اسماء حق این است که: «يَا مَنْ عَلَا فِي دُنُوهِ وَ يَا مَنْ دَنَا فِي عُلُوهِ» هکذا النفس عالٍ في دُنُوهِ وَ دَانٍ في عُلُوهِ، و اصل محفوظ در سیر این سلسله قوا و عمود جمیع مراتب وجود، نفس است. [۴] موفق باشید

---

[۱] (۱) - محمد علی التهانوی، کشف اصطلاحات الفنون و العلوم، ج ۲، ص ۱۷۱۶.

[۲] (۲) - نهج البلاغه، خطبه ی ۱.

[۳] (۱) - سوره ی غافر، آیه ی ۱۹.

[۴] (۲) - ر. ک: تقریرات فلسفه، ج ۱، صص ۲۹۱-۲۹۲.